

جوئیس کرول اوتس به سال ۱۹۳۸ به دنیا آمد. از همان سنین جوانی به نوشتن پرداخت و امروزه یکی از پرکارترین نویسندگان امریکاست. مدرک نوق لیسانس دارد و تحصیلات خود را در رشته دکتری رها کرد تا به داستان‌نویسی بپردازد. نخستین مجموعه داستان او در سال ۱۹۶۳ با عنوان از دروازه شمالی به چاپ رسید. او به طور متوسط سالانه یک یا دو کتاب منتشر می‌کند و ضمناً از منتقدان بنام امریکا نیز به شمار می‌رود.



جوئیس کرول اوتس

می‌شوند. گمان می‌کنم لحن تند آنها به همین دلیل باشد. با همه این احوال هر کتاب خود موجودیتی مستقل و جهانی منحصر به فرد دارد و هیچ تفاوتی هم نمی‌کند که کتاب اول نویسنده باشد یا دهمی و صدمی.

● آیا آثار منتقدان خودتان را می‌خوانید و از نقدهایی که درباره آثارتان نوشته شده چیزی هم آموخته‌اید؟

○ گاهی بررسیها و نقدهای آثارم را می‌خوانم، اما بدون استثنا همه نقدهایی را که برابم می‌فرستند مطالعه می‌کنم. مقالات انتقادی به نوبه خود خیلی جالب است. البته صرف دیدن اینکه کسی کار آدم را بخواند، درک کند، تحسین کند و واکنش نشان بدهد لذت‌بخش است... خواندن نقدهای متوسط شتابزده که هدف مشخصی را دنبال نمی‌کنند، موجب گمراهی نویسنده می‌شود. من خواندن آنها را توصیه نمی‌کنم. همه نویسنده‌ها گاهی کم می‌آورند و نمی‌توانند بنویسند. به نظر من این تجربه به شرط رهایی بعد از آن، تجربه بسیار جالبی است. نویسنده‌ای به پرکاری من، طبعاً و ضرورتاً پوست کلفت خواهد بود اما درون آن پوست کلفت، طبع

حاضر هم مختصری احساس کسالت و آشفتگی می‌کنم، چون بتازگی رمانی را تمام کرده‌ام و هنوز کار دیگری دست نگرفته‌ام... البته مشتاق یادداشت پراکنده دارم اگر بشود اسمش را کار گذاشت.

● شما آسودگی خیال را برای نوشتن ضروری می‌دانید یا اینکه در هر حالی می‌توانید بنویسید؟ آیا حال و هوای خودتان بر نوشته‌تان اثر دارد؟ وضع مطلوب و کاملی را در آن از صبح تا عصری که می‌نویسید چگونه توصیف می‌کنید؟

○ نویسنده باید در مورد «حال و هوا» اصلاً کوتاه نیاید. به یک معنی باید بگویم که نوشتن «حال و هوا» را ایجاد می‌کند. اگر هنر آن نقش‌تعالی‌بخش را داشته باشد که به اعتقاد من دارد و انسان را از محدوده تنگ و تاریک ذهن فراتر می‌برد، پس وضع موجود عواطف و احساسات چندان اهمیتی ندارد. معمولاً زمانی که کاملاً وامی‌مانم و روحم آزاده می‌شود و امید می‌بینم به هیچ چیز ندارم به خود نهیب می‌زنم و می‌نویسم و همین فعالیت نوشتن، همه چیز را عوض می‌کند، حداقل ظاهر امر چنین است. جوئیس درباره اولیس - نظیره و نقیضه اودیسه - می‌گوید: «من اهمیتی نمی‌دادم که ساختمان پل آن

مصاحبه با جوئیس کرول اوتس

ترجمه اسدالله امرایی

همه نویسنده‌ها

قدر دوام بیاورد که سربازان از روی آن بگذرند. وقتی از روی پل رد شدند چه فرقی می‌کند که پل فرو بریزد یا بماند؟» همین مطلب را می‌توان در مورد خود نویسنده به عنوان واسطه نگارش ذکر کرد. وقتی سربازها از رودخانه گذشتند...

● وقتی رمانی را تمام می‌کنید چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا طرح بعدی همان است که برایش برنامه ریخته‌اید یا آنکه به طور ناخودآگاه دست به کار می‌شوید؟

○ وقتی رمانی را به پایان می‌برم آن را کنار می‌گذارم و داستان کوتاه می‌نویسم و نهایتاً کار بلند دیگری را شروع می‌کنم. وقتی آن رمان را به پایان بردم به سراغ رمان اول می‌روم و بخش اعظم آن را بازنویسی می‌کنم. در همین مدت رمان دوم در کشوی میز خاک می‌خورد. گاهی دو رمان را با هم و همزمان پیش می‌برم. گرچه معمولاً یکی آن دیگری را به سایه می‌رانند. ضرباهنگ نوشتن، تجدید نظر، بازنویسی و غیره برای من خیلی جالب است. گمان

لطیف شاپرکی زبیا، بال می‌زند.

● با توجه به حجم زیاد کارتان نگران این نیستید که مبادا بعضی از صحنه‌ها را دوباره بنویسید یا آدهای داستان حرفشان را تکرار کنند؟

○ بعضی از نویسنده‌ها مثل «جان چی‌ور» و «مویس گالانت» هیچ وقت آثارشان را بازخوانی نمی‌کردند. برعکس بعضی از آنها دائماً آثارشان را حک و اصلاح می‌کنند. گمان می‌کنم خود من موضعی بینابین داشته باشم. اگر به ذهنم برسد که بخشی را قبلاً نوشته‌ام، حتماً دنبال آن می‌گردم.

● برنامه کاری شما چیست؟

○ من برنامه مشخصی ندارم، اما خیلی دوست دارم پیش از صبحانه خوردن بنویسم. گاهی کار نوشتن چنان خوب پیش می‌رود که نمی‌توانم آن را رها کنم و طبعاً صبحانه خوردنم به ساعت دو یا سه بعد از ظهر می‌افتد. صبح روزهای که باید درس بدهم، حدود یک ساعت یا چهل و پنج دقیقه می‌نویسم. برنامه رسمی خاصی هم ندارم. در حال

● قبل از هر چیز سراغ این مطلب برویم. شما را معمولاً به «کیلویی نوشتن» متهم می‌کنند. نظر خودتان چیست؟

○ پرکاری مقوله‌ای نسبی است و هیچ اهمیتی ندارد. آنچه مهم است کارهای قوی و پرمایه نویسنده است. خیلی از ما کتابهای زیادی می‌نویسیم تا چند تایی از آن میان در بازار کار بیاورد. درست مثل نویسنده‌ها و شاعران جوان که صداها شعر و داستان می‌نویسند تا به کار مهم و مطرح خودشان دست پیدا کنند. من هر کتابی که می‌نویسم خود تجربه‌ای فراگیر می‌نمایم، گویی اصلاً همان «اثری» است که برای نوشتن آن به دنیا آمده‌ام. بعد از مدتی که از آن فاصله می‌گیرم دید نقادانه‌تری نسبت به آن پیدا می‌کنم. به گمانم حس منتقدان آثارم را درک می‌کنم و از لحن گزنده تعدادی از آنها که مرا متهم به پرکاری می‌کنند ناراحت نمی‌شوم. آنها به غلط می‌پندارند که باید همه کتابهای مرا نقد کنند و هنوز از یکی فارغ نشده با کتاب دیگری مواجه

می‌کنم هر چه ستم بالاتر می‌رود وسواس بازنویسی در من قوت می‌گیرد و می‌ترسم روزی فرا برسد که اساساً رمان را کنار بگذارم. رمان عشق‌های ناپاک را همزمان با *ChildWold* نوشتم. بعد از اتمام دوباره آن را بازنویسی کردم، و آخرین بار بهار ز تابستان امسال بود که آخرین تغییرات را در آن وارد کردم. شهرت من در سریع کار کردن و تلاش بی‌وقفه است. من طرفدار سرسخت بازنویسی و بازبینی هستم که بالطبع خود هنر بزرگی به شمار می‌آید.

● شما یادداشت روزانه هم دارید؟

○ من چند سال قبل یک یادداشت روزانه برای خودم درست کردم، بیشتر شبیه به نامه‌های پیاپی به خودم بود و عمدتاً مسایل ادبی را دربرمی‌گرفت. آنچه در این روند برایم جالب می‌نمود گستره وسیع احساساتم بود. به عنوان مثال بعد از آنکه رمانی را تمام کردم دلم می‌خواست نوشتن آن را دلپذیر و پویا بدانم، اما در واقع تجربه‌ام فرق داشت. در طول آن مدت از افسردگی و سکون و ناامیدی در رنج بودم. در رمانهای جدیدم صفحاتی هست که تا هفتادبار بازنویسی شده‌اند. در داستان پویه‌ها پیش از چاپ و پس از چاپ در هادسن ریویو تجدید نظر کردم و

هارلد پینتر

پرورش بدهم و در باغچه نقلی‌ام گل بکارم، کارهای معمول خانه را انجام بدهم، چرخه بزنم و از فروشگاهها چیزی بخرم، آدمها را ببینم، ظاهر و رفتارشان را تماشا کنم و حرفهایشان به گوشم بخورد. قدم زدن و رانندگی بخشی از کار من به عنوان نویسنده است.

● آیا عمده‌اً سبک زندگی خود را تغییر داده‌اید تا بهتر بنویسید؟

○ راستش نه. سرشت من با این نوع مسائل جور در نمی‌آید. زندگی من منظم و منطقی و به قاعده



که رمانهایی هم در اینجا به وجود آمده و خانم دوریس لسینگ هم هست که آثارش را دیگر نمی‌توان طبقه‌بندی کرد: داستان افسانه‌ای، شرح احوال، تمثیل و چه چه و جان فالز و ایریس مرداک. در رمان امریکایی احساسی کاملاً تند و متفاوت به چشم می‌آید. ما دلمان می‌خواهد خطر کنیم و آدمهایی که شکلهای محدود و خشک و قالبی دارند ما را «قالب ناپذیر» بنامند. سرکش‌تر و ماجراجوتر و بلندپروازتریم. خجالت سرمان نمی‌شود و به این زودی از رو نمی‌رویم.

● شما رمانهایی نوشته‌اید که در حوزه‌های تخصصی علمی مثل جراحی مغز هم وارد شده‌اند. اطلاعات مربوط به این تخصصها را چگونه کسب می‌کنید؟

○ با خواندن مطالب زیادی درباره آن موضوع. چند سال قبل دچار عارضه‌ای شدم که ناگزیر باید به پزشک مراجعه می‌کردم. بعد از مدتی بنا شد به دیدن یک متخصص اعصاب هم بروم. آشفته و گیج به هر مطلبی که گیر می‌آوردم چنگ می‌زدم و با ولع و نگرانی آن را می‌خواندم. خوب، نتایجی که گرفتم برایم تجربه‌ جدیدی بود.

● علاوه بر رمانهای مربوط به عالم پزشکی، در زمینه‌های حقوق، سیاست، مذهب و تماشای مسابقات ورزشی هم رمان نوشته‌اید. آیا عمده‌اً قصد دارید همه جنبه‌های زندگی امریکایی را در «پرونامه» رمانهایتان نشان دهید؟

○ عمده‌اً نه. پرداختن من به موضوع «طب» حاصل تجربه‌ای بود که مرا به ناچار با پزشکان و مسائل مربوط به فناپذیری درگیر کرد. درگیری با بیمارستان، بیماری، پزشک و مرگ و میر و سلاح انسان در مواجهه با آنها مدتی مرا مشغول کرد. یکی از اعضای خانواده‌ام که با من انس و الفتی داشت به مرگی تدریجی بر اثر سرطان مرد. کوشیدم تا با به تصویر درآوردن احساساتم و آنچه به نظرم پاسخ به «فناپذیری» است، دین خود را ادا کنم. تلاش من برای پیوند با شخصیتی داستانی و حاصل کار در شرایطی تقریباً تمثیلی به رمانی منجر می‌شد که نوشتن آن دشوار بود و لایه خوانندش دشوارتر. نوشتن درباره مسائل حقوقی طبعاً ناشی از تأملاتم درباره قانون و تمدن در دهه شصت است: اینکه رابطه قانون و تمدن چیست و تا چه حد باید به تمدن بدون قانون و قانون بدون تمدن امید بست؟ برخوردهایی شخصی با مسائلی نظیر جرم و جنایت هم داشته‌ام که با به تصویر کشیدن موضوعی محلی آن را تممیم داده‌ام و رمان هر کاری دلت خواست با من بکن حاصل همین تجربه است.

رمان «سیاسی» تو رو دست‌ها حاصل تجربه‌ای است که چند سال پیش در کنفرانسی از سیاستمداران، متخصصان دانشگاهی، حقوقدانان و چندتایی نویسنده و ادیب برگزار شد، داشتم. حال اسم نمی‌برم. به جذبگی گنج‌کننده‌ای دچار شدم که با سرشت خودم جور درآمد و آن را عنایت بخشیدم، البته از غلو هم کم نگذاشتم. تو رو دست‌ها داستان

گاهی کم می‌آورند

است و عمیقاً درون‌گرا هستم. هر جا که بخوام می‌توانم گوشه‌گیری کنم. فلورجایی گفته بود: «مثل بورژواها زندگی کنید» اما من پیش از آنکه نصیحت فلورج را بخوانم، همان طور زندگی می‌کردم.

● شما رمان هر کاری دلت خواست با من بکن را طی سالی که در لندن بودید نوشتید. همانجا با نویسنده‌های مورد علاقه‌تان مثل دوریس لیسنگ، مارگارت درابل، کالین ویلسن و ایریس مرداک، که علاقه‌تان را در نقد آثارشان نشان داده‌اید، ملاقاتهایی داشتید. ممکن است نظراتان را درباره نقاش نویسندگان در انگلستان و تفاوت آن با همین نقاش در امریکاییان کنید.

○ رمان‌نویسان انگلیسی بدون استثنا مراعات جامعه را می‌کنند. منظورم از جامعه محدودترین مفهوم آن است. صرف‌نظر از نویسنده‌هایی مثل لارنس که روی هم رفته انگلیسی به نظر نمی‌آیند در انگلستان علاقه شدیدی به ذهنیت، روان‌شناسی زندگی و حیات انسانی دیده نمی‌شود. ناگفته نماند

پیش از آنکه آن را در مجموعه دیگری از داستانهای کوتاه‌م بگنجانم، دستی به سر و گوش آن کشیدم. البته این روال همچنان می‌تواند ادامه داشته باشد.

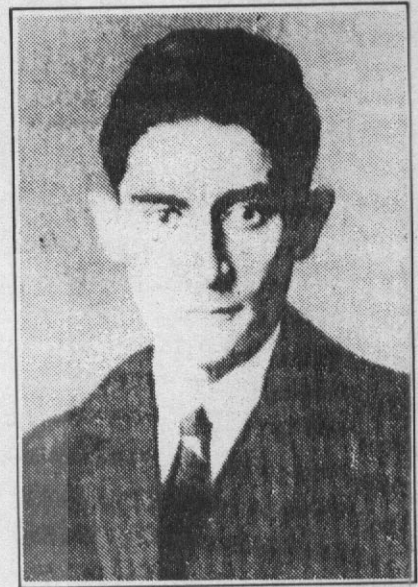
● جز نوشتن و تدریس به چه چیزهایی اهمیت می‌دهید؟ سفر تفریح یا موسیقی؟ شنیده‌ام پیانو را خیلی خوب می‌نوازند؟

○ معمولاً با ماشین شخصی به سفر می‌رویم. چندین بار سراسر کشور را گشته‌ایم. جنوب، نیواگلند و نیویورک را با عشقی وصف‌ناپذیر زیر پا گذاشته‌ایم. در مورد نوازندگی پیانو، خودم را «تازه کار مشتاق می‌دانم» و این بهترین تعریفی است که می‌توانم از خودم ارائه کنم. نقاشی را دوست دارم و از موسیقی لذت می‌برم. وقت زیادی هم هدر می‌دهم که حتی اسم آن را خواب دیدن هم نمی‌توانم بگذارم.

از کار خانهداری که اسمش بد در رفته لذت می‌برم، ولی با توجه به اوضاع فعلی جرأت نمی‌کنم بگویم. دوست دارم پخت و پز کنم، گل و گیاه

جنون خود بزرگبینی و تبعات اجتناب‌ناپذیر آن است و به نظر می‌آید با در نظر گرفتن شرایط عصر، باید تروریست‌ها را نیز جزئی از سیاست به حساب آورد.

رمان «مذهبی» تازه‌ام پسر به‌امداد داستانی دردناک و تا حدی شرح احوال‌گونه است. مذهبی را که می‌شکافد، مذهبی نهادین نیست، بلکه بیشتر مسأله‌ای ذهنی و کاملاً شخصی است. به عنوان



فرانتس کافکا

رمان بالطبع مثل سه رمان قبلی‌ام و رمان «ورزشی» آشکار لروان نیست. پسر به‌امداد رمانی بلند پروازانه است که پایان بسیار متواضعانه‌ای دارد.

● شما در جایی گفته‌اید که تروریست‌ها رمان محبوبتان است. من نقدهای زیادی درباره آن دیدم. «شهید» در آن رمان خودش را ترور می‌کند نه؟ و بیرون از خانه بیلابقی‌شان کسی به زن او حمله نمی‌برد و او از آنجا بیرون نمی‌رود. و تمام ماجرا در ذهن او پیش می‌رود.

○ چه جالب! برداشت شما از صحنه درست با هدف من منطبق است. حتی منتقدانی که سوء نظر نداشته‌اند نیز نکته‌ای را که گفتید درک نکرده‌اند و تا جایی که من خبر دارم تنها یکی دو نفر آن را دریافته‌اند. ناگفته نماند که صحنه روان گردان «قطع عضو» خیلی رو و آشکار است. اندرو پتری طبق روایت پایان رمان، خودش مقدمات قتل خود را فراهم می‌کند.

رمان را درست نخوانده‌اند، شاید به دلیل طولانی بودنش. آخر منتقدان از نظر زمانی در مضیقه هستند. من مطمئن نیستم رمان مورد علاقه‌ام همین باشد، اما خیلی بلندپروازانه است. تلاش زیادی کرده‌ام تا بخشها و خاطرات متفاوت و متضاد را در

کنار هم بیاورم. گاه سرو کار آدم با موجودات سمج و خوره می‌افتد، اما در هر حال نمی‌توانم منتقدان را به خاطر کم حوصلگی‌شان ملامت کنم. رمانهای هر چه پیچیده‌تر می‌شوند مرا بیشتر راضی می‌کنند و «جهان ادب» را ناامید. وضع خوبی نیست، اما آدم را گیج نمی‌کند.

● صرفاً موضوع پیچیدگی مطرح نیست آدم حس می‌کند رمانهای شمارو به اضطرار می‌رود و ذهنی‌تر می‌شود و کمتر به واقعیات ملموس جهان می‌پردازد. مخصوصاً در ChildWolà. آیا این تلاش تعمدی برای خلق رمانی شعرگونه نیست؟ آیا اساساً شعر بلند به حساب نمی‌آید؟

○ گمان نمی‌کنم این رمان با وقایع ملموس جهان بیگانه باشد. درواقع رمان مشحون از جزئیات تجسسی، جهان، طبیعت مزرعه و «شهر کوچک آدمهای رمان» است. در مورد «رمان شعرگونه» حق باشماست. بنا داشتم شعری نثرگونه در قالب رمان بنویسم یا رمانی در قالب شعری نثرگونه. موضوع جالب برای خود من آن بود که چگونه با تشهای موجود بین ساختار تصویری شعر و ساختار روایی داستان و تداخل اشخاص در ساختار خطی که به رمان می‌انجامید، کنار بیایم. به عبارت دیگر شعر بر صور خیال تأکید می‌کند و اگر دقیقتر بگویم بر عواطف و احساسات. در حالی که داستان حول محور زمان و مکان دور می‌زند. اولی بر سکون و دومی بر حرکت تأکید دارد. بین این دو حرکتی تشیی پلیدی می‌آید که نوشتن رمان را شاق می‌کند. گمان دارم که این کاری تجربی است، اما من از اینکه کارم را چنان بنام خودداری می‌کنم. به نظر می‌رسد هر کس که خود را نویسنده «تجربی»

می‌داند، به نوعی خودآگاهی دست یافته باشد. همه نویسنده‌ها «تجربی» هستند. اما صرف تجربه محض مرا راضی نمی‌کند. این پلیده به اوایل دهه شصت میلادی که دادائیسیم دوباره کشف شد برمی‌گردد. همه ما به یک معنی نویسندگان پس از «بیداری» هستیم. وقتی آخرین صفحات بیداری ینگان‌ها را با صدای بلند برای دانشجویانم می‌خواندم و به آن بخش با شکوه و رقت‌انگیز رسیدم، به نظرم آمد می‌توانم احساس زیبا و پرشوری را که در پس آن نهفته است دریابم و آن تجربه مرا تکان داد. اما ساده‌اندیشی است که فکر کنیم خواننده عادی و حتی خواننده عادی روشنفکر دلش بخواهد صدها صفحه را بخواند تا به کلیت عاطفی و معنوی داستان دست یابد. اولیس جویس برای من جاذبه بیشتری دارد. حاصل با شکوه «طبیعت‌گرایی» و «نمادگرایی» است و به حال و هوای من می‌خورد... سعی می‌کنم اگر بتوانم کتابهایی بنویسم که هم قشر تحصیل کرده با ذهنیت ادبی آن را بخواند هم خواننده آشنا به مفاهیم نمادین و عناصر تمثیلی از آن سردر بیاورد و البته کتاب همان کتاب باشد.

● در آثار شما رگه‌های طنز و تپیشه‌نویسی خیلی کم به چشم می‌آید. در تعدادی از کتابهایتان مثل

آدمهای گران‌بها؛ ارواح گرسنه و بخشهایی از سرزمین عجایب بارقه‌هایی از طنز به سبک پینتر وجود دارد. آیا پینتر بر شما تأثیر داشته است؟ آیا خودتان را کم‌دی نویس می‌دانید؟

○ از همان ابتدا در آثار من رگه‌های طنز به چشم می‌خورد، فقط زیاد آشکار نبود. پینتر را هیچ وقت نویسنده فکاهی نیافته‌ام. مگر پینتر تراژدی نمی‌نویسد؟

من زمانی یونسکو را تحسین می‌کردم. همچنین کافکا را. از دیکتر هم که کافکا تأثیرات خاصی از او گرفته بود و آنها را در راهی دیگر به کار می‌زد خوشم می‌آید. من قبلاً هم گفته‌ام به طنز انگلیسی ارادت دارم. پوچی، «تیرگی» یا سیاهی و هر چه تراژیک نباشد روحی کمیک در آن نهفته است. رمان از هر دو بهره جسته است و با ولع تمام آنها را می‌بلعد.

● شما از کافکا چه آموخته‌اید؟

○ خلق حالت‌های دلهره، و اینکه خودم را زیاد جدی نگیرم.

● جان آندایک را متهم می‌کنند که در آثارش از خشونت و آشوب خبری نیست. به شما هم می‌گویند بیش از حد خشونت را به تصویر می‌کشید. نقش خشونت در آثار شما چیست؟

○ با ذکر تعداد صفحاتی که نوشته‌ام و صحنه‌های «خشوتی» که لابلای آن پراکنده است، تردید دارم تعبیر نویسنده‌ای خشن به معنای واقعی برآزنده من باشد. خشونت در رمان آت‌های من خیلی کم است، آن هم رمانی ناتوراالیستی که در دیترویت دهه شصت می‌گذرد. زندگی واقعی خشونت بیشتری دارد.

● برای که می‌نویسید، دل خودتان، دوستانتان یا خوانندگانتان؟ اصلاً خواننده مطلوب آثارتان چه کسی است؟

○ داستانهایی مثل مجموعه ارواح گرسنه را برای مجامع دانشگاهی نوشته‌ام و مواردی خاص را برای آدمهایی خاص. به طور کلی نوشتن کار خودش را می‌کند. یعنی شخصیت داستان «لحن» خودش را تعیین می‌کند و من بالاجبار دنباله‌روی آن می‌شوم. اگر دست خود من بود بخش اول رمان تووریست‌ها خیلی کوتاه‌تر می‌شد. پسر به‌امداد روایت اول شخص کسی است که با خدا به راز و نیاز می‌پردازد، به همین دلیل کتاب از اول تا آخر دعاست. پس خطاب اصلی کتاب به خداست. من و بقیه در مرحله بعد قرار داریم.

● شما قبلاً از یونگ نام برده‌اید. آیا فروید هم بر شما تأثیر داشته، لانگ چطور؟

○ فروید را همواره به طور محدود مطالعه کرده‌ام. یونگ و لانگ را طی همین چند سال اخیر شناختم. وقتی در دانشگاه سیراکیوز درس می‌خواندم نیچه را کشف کردم و احتمالاً همین تأثیرپذیری از نیچه تعدادی از کارهای مرا شکل داد. جداً نمی‌دانم. داستانهای من معمولاً از تداعی

جادوی شخصیتها و محیط اطرافشان آغاز می‌شود. بعضی از داستانهای که اسمشان را نمی‌برم تقریباً از زمینه و محیط اطراف روستا سربرآورده‌اند و شکل گرفته‌اند.

● در داستانهای اولیه‌تان رپاهایی از تأثیرات، فاکتز و فلائزی اوکانز دیده می‌شود. آیا شما این تأثیرپذیری را تأیید می‌کنید؟ و یا به طور کلی از کسی یا کسانی تأثیر پذیرفته‌اید؟

○ من سالهای سال خوانده‌ام و بالطبع تأثیرات فراوانی هم پذیرفته‌ام. لذا پاسخ این سؤال سخت است. کسی که زیاد از او اسم نبرده‌ام تارو است که آثار او را در سنین نوجوانی خوانده‌ام. هنری جیمز، اوکانز، فاکتز، کاترین آن پورتر و داستایفسکی از جمله این افرادند. معجون عجیبی است.

● عنوان سرزمین عجیب و تلمیحات دیگری که غالباً در آثارتان دیده می‌شود به شناخت شما از لویس کرول اشاره دارد. چه ارتباطی بین این دو هست و آیا اساساً اهمیت دارد؟

○ داستان آلیس در سرزمین عجیب و آلیس در آینه جادویی اثر لویس کرول از نخستین کتابهایی بودند که خواندم. کرول ملغمه‌ای عالی از بی‌منطقی، طنز و هراس و عدالت به دست می‌دهد که همواره مرا مجذوب خود می‌کند. سال قبل آن دو کتاب را در مقطع لسانس درس دادم و خیلی هم خوشم آمد.

● آیا شما در کودکی از چیز خاصی وحشت داشتید؟

○ خوب، طبیعی است که مثل همه بچه‌های دیگر از چیزهای زیادی بترسم. ناشناخته‌ها؟ امکان مسخ شدن مثل قهرمانان کرول؟ درد؟ گم شدن؟ من همیشه بچه شیطانی بوده‌ام و این یکی از رازهای سر به مهر من به حساب می‌آید.

● رویدادهای اکثر کارهای شما در دهه سی قرن حاضر اتفاق می‌افتد. شما در آن دوره نهایتاً بچه‌های خودسال بوده‌اید، چرا این دهه تا این حد برایتان اهمیت دارد؟

○ من در سال ۱۹۳۸ به دنیا آمدم و طبیعی است که این دهه برایم اهمیت داشته باشد. این موقعیت زمانی دنیای پدر و مادر جوان و من نوزاد است. دهه سی با تمام مصائبی که در خاطرات والدینم انعکاس یافته و در کتابها و فیلمها دیده‌ام هنوز با من است. طبعاً می‌بینید که از دهه بیست چیزی نمی‌نویسم، زیرا آن را اصلاً درک نکرده‌ام و تخفیل نیز به آن قد نمی‌دهد.

○ من با پدرم و مادرم قرابتی وصف‌ناپذیر حس می‌کنم. زندگی آنها پیش از تولد من برایم ملموس است. البته به صورت غیرمستقیم. خاطرات پدر و مادرم گویی به من هم تعلق دارد. عکسهای قدیمی را که نگاه می‌کنم این حس به من دست می‌دهد که با پدر و مادرم که در آن موقع نهایتاً بیست ساله بودند، همسن هستم. نباید عجیب باشد. گمان می‌کنم همه ما، در خاطرات و تجارب خانواده‌مان بی‌آنکه خود

دقیقاً بدانیم شریکیم.

● وقتی با هم در سیراکیوز درس می‌خواندیم، شما همان موقع اسطوره و افسانه شده بودید. شایع کرده بودند که زمانی را تمام کرده‌اید و بلافاصله کاغذها را پشت و رو کرده‌اید و زمان دیگری را پشت کاغذ نوشته‌اید و بعد که هر دو طرف پر شد، آن را کنار انداخته‌اید و کاغذ سفید برداشته‌اید. آیا در سیراکیوز می‌دانستید که نویسنده می‌شوید؟

○ من نوشتن را از دبیرستان آغاز کردم. پی در پی رمان می‌نوشتم و وقتی تمام می‌شد آن را کنار می‌گذاشتم. یادم می‌آید کتاب سیصد صفحه‌ای داستانهای به هم پیوسته را به سبک و سیاق در زمانه‌های همینگوی نوشتم. هنوز دوبلینی‌ها را نخوانده بودم. رمان دیگری هم به سبک خشم و هیاهو نوشتم. و این از خوش‌اقبالی من است که آن کارها را دور ریخته‌ام و تا الان به فکر آنها نیفاده‌ام.

● گفته‌اید هیچ کس نمی‌خواهد و دوست ندارد شعرهای یک داستان‌نویس را بخواند. رابرت پن وارن، جان آبدایک، اریکا یونگ، آلن تیت و جیمز دیکی شاعرانی هستند که از قضا رمان هم می‌نویسند. نظرتان چیست؟

○ وقتی این حرف را می‌زدم، نظرم به شعرهای خودم و برخوردهای مغرضانه و همراه پیشداوری نسبت به آنها بود. رابرت پن وارن به کنار، منتقدانی هستند که دلشان می‌خواهد نویسنده‌ها را طبق‌بندی کنند. بنابراین از دید آنها نویسنده، باید یا شاعر باشد یا داستان‌نویس. اگر لارنس آن رمان را نمی‌نوشت او را بزرگترین شاعر انگلیسی به حساب می‌آوردند؟ اما می‌بینیم که شعرهای او را ندیده می‌گیرند. حداقل تا امروز که این طور بوده است.

● از دروازه شمالی نخستین کتاب شما در واقع مجموعه داستانهای کوتاه است و شما همچنان به کار انتشار داستان کوتاه ادامه می‌دهید. آیا به داستان کوتاه عشق و علاقه ویژه‌ای دارید؟ آیا شما هم اعتقاد دارید که نوشتن یک داستان کوتاه خوب از نوشتن رمان دشوارتر است؟

○ موضوعات کوچک و مختصر بالطبع تلاش کمتری می‌طلبد. هیچ کاری دشوارتر از رمان نوشتن نیست. آنهایی که دست به قلم دارند می‌فهمند چه می‌گویم. داستان کوتاه نوشتن در کنار رمان‌نویسی و حتی رمان نسبتاً معمولی کاری تفتنی است.

● شما مشروب نمی‌خورید. آیا از داروهایی که ذهن را شفاف می‌کنند نیز استفاده نمی‌کنید؟

○ حتی جای هم نمی‌خورم چون کافئین دارد و برای من زیاد است. لابد من خیلی حساس و نازک نارنجی هستم!

● یکی از قهرمانان رمان تروست‌ها هیوپتری دیوانه است، یعنی یکی از آن دیوانه‌های رمان. آیا شما دیوانه واقعی دیده‌اید؟

○ متأسفانه من آدمهایی را که ذهنیت معیوب دارند خیلی کم دیده‌ام.

در یکی از روزهایی که برای تدریس به کلاس درس و سخنرانی می‌رفتم مانع از برگزاری کلاس شدند. چون شب قبل با یکی از دانشجویان من تماس گرفته بودند و با عصبانیت تمام تهدید کرده بودند که مرا می‌کشند. بالطبع چند ساعتی به سؤال و جواب با رئیس بخش، و مسئول حراست دانشکده و دو بازررس ویژه از کلاتری محل مشغول شدم. وضع بیش از آنکه ناراحت کننده باشد عجیب و مایه خجالت بود. اولین باری بود که یکی روز روشن و آشکارا قصد جانم را کرده بود. قبلاً گاه و بی‌گاه تهدیدهای جزئی و غیر مستقیم پیش می‌آمد، اما جدی نمی‌گرفتم. مردی که با دانشجویم صحبت کرده بود سابقه‌اش ناشایسته‌اش نبود چرا جوش آورده بود، ولی آدمی که عصبانی شده باشد نیازی به دلیل و منطق ندارد.

● مزیت نویسنده زن بودن در چیست؟

○ مزیت؟ آن قدر زیاد است که دل آدم را می‌زند! چون زن هستم مرا جدی نمی‌گیرند. مخصوصاً آقایان منتقدانی که نویسنده‌ها را در مطبوعات کشور درجه‌بندی ۱ و ۲ و ۳ می‌کنند. من آزاد هستم هر کاری دلم بخواهد بکنم. اصلاً حال و حوصله رقابت ندارم. ضمناً نمی‌توانم به آنچه میل تازه به دوران رسیده و همینگوی با چنگ و دندان از سایر رقبا بروده‌اند دست بیاورم. هیچ کار هنری تا آنجا که من می‌دانم جای دیگری را نمی‌گیرد. زنده‌ها هم که با مردها رقابت ندارند.

○ زن بودن به من این قدرت را می‌بخشد که مثل مرد نامرئی رالف ایلسن دیده بشوم. اسم خاطرات طولانی‌ام را که چند صد صفحه است «زن نامرئی» گذاشتم، زیرا زن را از ظاهرش می‌شناسند و او به راحتی می‌تواند در پس آن ظاهر پنهان شود. خودش از آنچه هست خیر دارد و دیگران تصویری دیگر از او در سر می‌پروراند. من هیچ ارتباطی با ظاهر خودم حس نمی‌کنم و نمی‌دانم آیا مردان اعم از نویسنده و غیرنویسنده از این آزادی لذت می‌برند یا نه؟

● آیا برای شما دشوار نیست که از دیدگاه یک مرد مطلب بنویسید؟

○ نه به هیچ وجه. من همان نزدیکی و الفتی را که با شخصیت‌های زن داستانهایم دارم با شخصیت‌های مرد هم حس می‌کنم. در بسیاری از موارد به برخی از قهرمانان مرد داستانهایم بیشتر نزدیک هستم و با آنها انس و الفت خاص دارم.

● آیا می‌توانید از نظر نویسنده جنس او را مشخص کنید؟

○ حرفش را هم نزنید!

● کدام نویسنده‌های مرد در شخصیت‌پردازی زن‌ها موفق‌تر بوده‌اند؟

○ تولستوی، لارنس، شکسپیر، فلویور... به هر حال خیلی کم هستند. اما شمار زن‌های نویسنده‌ای که از پس شخصیت‌پردازی مردان برآمده باشند نیز کم است.